

الشَّعْرُ كَحَيٍّ وَالْبَيْتُ كَسَحْرٍ
أَنْ مَرَّ مِنْهُ مَنْتَدٍ مِنْ سَحْرٍ

الحمد لله بلطف رحمان طسیر کون و مکان قصیدہ پیراز در و فرزند مسیحی بہ

چکیده قلم اعجاز رستم علی الحسینی علیه السلام بقین قدوة الحکماء الراغبین علیهم السلام
لأنانی بحر العلوم جناب مولانا محمد علی رستم علی رستم علیه السلام در جواب دوائی حشر مولانا موسی عبدالحسینی صاحب

مطعم ايها ادم هذا الطعم شديد

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE4517

تمت تشریفی حضور بیض مورع الجباب فلک کاب شتری فطنت

بر طیت خلیل نوال اسمعیل خصال مالک نعم و نعم دافع ظلم و ظلم جناب

نواب سلطان جهان بگم صنا و الیه یاست الیہ پال ادمحا اللہ بالو تو الا متل

خرم این وقت مبارک کہ پادشاهان بہار
جلوہ آرای نشاط اندر اطرافین بہار
لب نمی آید بہم از خندہ این شادیم
آفتاب از آسمان گوید مبارک بادیم
سب دروغہ ایندو شادی و طرب
و در باغ چمن باشد و ہم بہدین

پگاہ از بستر برخاستم۔ و گلشت گلشن شتافتم۔ دیدم کہ یکطرف گل خندان۔ و یکطرف بلبل نغمہ خوان
و یکطرف جلاجل اوراق درختان و شک زمان۔ و یکطرف طاووس طنناز بکر شتمہ و ناز پایے کو بان و یکطرف
موسیچہ خوشنوا صغیر سنج مسرت۔ و یکطرف طوطی شیرین زبان ترنم ریز بہجت۔ و یکطرف ستاک
سنبل بر برگ شقائق نعمان همچون زلف لالہ رخاں جسم اندر خم شکستہ۔ و یکطرف فاختہ دل باختہ
قلندر وار بجامہ خاکستری بہ تسبیح ترنم با وضو و طہارت نشستہ۔ و یکطرف آب در جداول بہ نشہ
آتش ترطرب در ستانہ روی۔ و یکطرف ماہ بیان ماہ لقا از غایت مسرت خرامان چون خرام تدروی

وکیطرف تدر و ان کسار خوش رفتار - وکیطرف عقاب تیر چنگل خنده زن و جان نثار - وکیطرف سوسن
 نیز زبان بصد زبان ثنا خوان - وکیطرف گرس همه تن چشم گشته حیران و نگران - وکیطرف وثنیگان
 نبات نبات بحسن دلکشانی در چین چان بوده - وکیطرف غزالان پری پیکر بتازه ادائی خرامان شده
 وکیطرف مرغان چین چون اطفال دبستان ابجد خوان دعا خوانده رو - وکیطرف نواسنجان گلشن
 به تحسین تبریک قمری وار ترانه ریز به نشید کو کو - وکیطرف سیستان شام طبع خون مینار خنده
 وکیطرف سفید رویان صبح نفس به توبه و استغفار پرداخته - وکیطرف آسمان از غایتستی همچون
 بدستان رقصان بوده - وکیطرف زمین از خمار خمربخت از نهایت مہوشی بر روافقاده - وکیطرف
 فراش با و صبا فرش زمردین گسترده - وکیطرف غلامان زیباشکل بامروحه طوسی گردش ایستاده
 بایاران ہمد که با من ہمقدم بودند پرسیدم کہ سبب این نغمہ و ترانہ و باعث این چنگ و چغانہ چیست
 و صدر نشین این تخت زرین کیست گفتند این محفل مینو منزل - و این نغمہ و ترانہ برائے عطا
 خطاب و تخت نشینی شہر یار است کہ از عدش شیر و گوسپند با ہم مختلط همچون شکر و شیر و گز فروزہ
 آتش قہر مانند آذر پرستندہ بت ہمیش شدہ خلیل واربہ وائے و بھٹ و جی لاطاعتیک ہرمان
 بشیر - پامردی تقویتش دست ایمان دراز - و بدست یاری تربیتش پائے اسلام قرار - درد و رعدش
 مرغان چین ہم ادبی دارند بہین ہنگام شب بر استراحت خفتگان فریاد نکند - از توحیدش دوی
 در پناہ وحدت جا گرفته - و از تجریدش مجربات خود را همچون مجسمات انکاشتہ - از قہرش غمی
 منقبض گشتہ - و از ہمیش گل گل گل شگفتہ - حلیمی کہ اگر با وقارش و قار زمین را بتر از وئے و از
 بسجہ - پلہ زمین بر آسمان رود - و پلہ اش ساکنین زمین را ماوے گردد - آفتاب تاب خورشید چاش
 بر تافت - بر فلک کہ غایت دوریت تیز تافت - چون بحر نوازش دست عطار ادا کند و درین
 کشد - دریا صورت مدوج زر را در آت ظہور مشاہدہ سازد - در آواں نصفش بحسب میرج کہ تواند

که کمان عدوان بزه کشد - و بجز گل نازک کرامجال که همچون بلبل شیدا دیگرے را بکشد - بیدار بخند که از پیک
 عدلش قست نه بچشم محبوبان در خواب - و آشوب در شکن زلف معشوقان مانند مار و پرچ و تاب - سجان شد
 از برکت چهره مبارکش نیر غلظم چنان بحد نقطه اعتدال ربیع رسیده - که جهان بین جهانیان بحیث مرئین
 عشق بیمار می باشد خواب ندیده - حسن خلقش تشنگان کربلا بلای افراست بلا ساحل و قهر غضبش بر
 قتل زید نشان ملعون ذوالفقار است قاتل - از خوبی تفتیرش وقت اجمال دریا قطره گردد - و از نیکی
 تحریرش هنگام تفصیل قطره دریا شود - پیش شگفتگی گل رویش کساد گی صبح تنگیشانی - و پیش
 بلا بلندی و کوتاه قدر پیشانی - اگر محتش بر رخ کسی نجنبند - گریه بساط طفل اشک
 از رخ در نور زد - نگرستن از عین مرحمت شرح است بر اے حکمت عین مکرمت

قصیده حبیب

بسم الله الرحمن الرحيم

سزگر من بگویم لن ترانی
 کند در بحر نظم آتش فشانی
 کنم توصیف سلطان جهانی
 همیولائی کمال نوکته دانی
 کلمع احسن من حور الجبانی
 مسخر باشد از جادو بیانی
 نباشد شوهرے روح روانی
 بود بسته اوصا جقرانی

منم آن نکته سنج خوش بیانی
 همانا کلکم از آب فصاحت
 پس اکنون با چنین طبع خدا داد
 گرفت از صورتش ترکیب نادر
 زیسمایش عیان نور فضیلت
 اقالیم فصاحت هم بلاغت
 زن زیبا تمدن را بحسب روی
 در تسلیم ریاست هم سیاست

ز حسنِ عدلِ آن شاهِ همایون
شنو کسری که بود آن نیک عادل
سکندرش جهانگیر گمانه
خضر لب تشنه آب حیاتش
ز حیرتِ ماهِ جان بخشی همانا
صدای قم باذنی تا شنیده
بسی زید ز حسنِ ماهِ تمثال
به پیشِ خاطرِ انور و از هر
ز نورِ عقلِ آن حکمت پناهی
بدان رایش مقارن با مقدر
ارسطو با هم عقل و فطانت
شود پیر مرده عقلِ کل را
همانا علم و دولت ستانند
ولی این هر دو زان شوی نکوخت
عروسانِ جمیع علم و حکمت
بود ممکن بسلبِ جزو سلبی
مقولاتِ عشر در حضرت او
چو امرِ عام انعامش بهر آن
بود حاضر نوایش در همه فرد

بگیر و گرگ شلاقِ شبانی
گرفته درس علم ملک رانی
بود شاهِ جهان خسروانی
که جاری باشد از شیرین بانی
مسیحا شد بچارم آسمانی
نذیده مرگ در جائے امانی
و را اگر یوسف ثانی بخوانی
بود روشن همه از نهانی
چو حال حال استقبال دانی
بود همچو قیاسِ قدرانی
بود طفلک دبستانِ میانی
به پیشش چون گل از بادِ خزان
بنزدیک کفانی و مغانی
بود رضی بطلب و ابجانی
بود در عتد آن لقمان ثانی
بدان این راز را اگر راز دانی
بحدش می نماید در فشان
عموم الجمع للفتاوی و دانی
مثال موجبِ حاسر بدانی

چو صدق مطلق باشد بلا قید
بود و جوهر مست بقویم
مؤثر باشد اکنون در فلک هم
عیش در جهان از روی خفت
لطیفش عقد بی رانشاید
چو مریم هست در پاکی و عفت
ز توحیدش دولی در قرب و وحدت
بود کاسف بر اے جمله انجم
چو تحت منکسف باشد یلاریب
از اینجا گشت جایش ساحت ارض
بود او جنس عالی همچو جوهر
سماوت در قواش ساخته جا
چو تحید فلکهای محد
بود لازم بذاتش خلق نیکو
بود دستش محکم بالعطار
به زرش مینماید جوهر کل
بسان کید قاطع سیف قاطع
چو سهم الموتی سهمش به دشمن
چو گرد منخنک از مر کرجم

عطایش مطلقا دایم بخوانی
هیولائے همه جسم جهانی
بدان این نکته اگر نکته دانی
نهفته چهره در حجب نهانی
بتقدیر مقتدر هم سخوانی
بودیش چو بیت الله ثانی
گرفته جابے خود بهر امانی
چو نجم کاسف این آسمانی
مکان کاسف روشن جنبانی
و گرنه با همش بودی ترانی
بر اے جنس و انواع جهانی
چو صورت در قوام جسم کانی
محیط این زمانه و زمانی
چو ذاتی بهر ذات انس و جانی
شبیه حرکت این آسمانی
بتوصیف فروان گل فشانی
بود قاطع عروق جان جانی
چو جست از زور بازوئے کمائی
عدو چون و تراے جبر زمانی

چو جیبِ قوس ساز نصفِ اورا
 چو دشمنِ عکس گیرد از سفاہت
 چو عکسِ مستوی سازد بلاریب
 مثالِ محصلہ محصل بداند
 فلک با قوس با بطجہ ساید
 بقوسِ صاعد این دار و مقاصد
 چو بر تابد بسوی ضیاء
 بود او معطی لم جہان را
 باعمالِ شعوبِ جبرِ اِثقال
 بصدقِ دائرہ جزمی نبوده
 چو سلبِ آمیزِ وری مخالف
 بود بالجزم وضعِ این روایت
 کہ باشد او مغیثِ بے نوا یان
 بود این فاتحِ ای مرد خوشخو
 کہ سازی این دعار اور دہر آن
 اگر بالفرض باشد جوہرِ نہ
 چو برہانِ مُنصفِ اے خردمند
 چو تکریرِ مثنیاتِ مکرر
 چو عقدِ ہند سے باشد بلاریب

ز تیغِ سطوت و سمِ حکمرانی
 ز حکمِ ناطقِ شاہِ جہانی
 بدار از جبارِ بیکرانی
 وجودِ خود و انِ این زمانی
 بر اے فتحِ نادرِ دو جہانی
 کہ باشد بر سرش چترِ کیانی
 بود عتدہ و راجاے امانی
 کما یعطی لہ سمع الکلیانی
 بود جبرِ اِثقالِ جہانی
 وجودش تا نیا مد از نہانی
 وجودِ تمکینِ رازانِ بخوانی
 مسلسلِ برہمِ قاصی و دانی
 بلطف و التفاتِ بیکرانی
 بر اے سورہِ خلاصِ دانی
 بماند تا ابد شاہِ جہانی
 عدو و دشمنِ صاحبِ قرانی
 کند تنصیفِ شیرِ کیانی
 مکرر باشد انعاشِ بدانی
 عطایش بر مہرِ ہم بخوانی

هم میشود جز ما بلا شک
نفع کان عروس است
مثال عفا عدا مضعفت
انه بحسب همانا
بود او جامع جمله مراتب
بخیرید او بود از خجسته عاری
اگر بالفرض باشد در زمانه
بود آن کلی تکرار تو عیش
میرهن شد بنزدیک خرمند
عناصر را نباشد بالبداهت
فرس آسا با صراط دنیا
بود او نوع سافل از تواضع
بود در مبدأ ایجاب عالم
بود از بهر قبیل جنابش
نگردد خاص نزد صاحب عقل
ضروری سردی دائم یقیناً
بسان نغمه صمّی همانا
بود آن نسبت صنایع مربع
بود کلی که باشد انحصارش

بترجیح نوال بحسب و یکانی
مربع و تریدل بیکرانی
مضعفت باشد اعطای نهانی
بود او متصل ربّ جهانی
باطلاقه که در ذاتش بدانی
بخلط او را بحق مخلوط خوانی
وجود دشمن صاحب قرانی
بحسب رای ارباب یانی
چو شد ذاتش شرف بخش جهانی
فساد و کون کون این جهانی
بود او قطب قطب آسمانی
وگر نه جنس اجناس است دانی
بخش عقل اول عقل ثانی
مهیوط هم صعود آسمانی
چو ذاتش شد ضیا بخش زانی
بذات واجب ربّ جهانی
تا فردار از خجسته نهانی
بسوی قله ساری دانا بدانی
مثال شمس و قمر و کیانی

بسان صورت و نیم نفس ممکن
 میان وحدت و کثرت بلاریب
 مگر وحدت که باشد عارض او
 بود واحد عرض بهر مقولات
 بود امکان مقدم بر حوادث
 مجسم باشد او علم و فضیلت
 عرض باشد بجوهر جوهر او
 شود تار و نود گدائے با تمنا
 کشاید گرد و گنجینه گاه
 عطایش را نباشد انتهای
 چنان سنگینی حلقش گرانبار
 اگر حلقش نباشد در دل کس
 بود جوهر شناس اهل جوهر
 بود بکھوپال روشن از وجودش
 جناب حضرت سلطان جهان شاه
 بود او را سربانائے گرامی
 بود این سه بسنج جوهر خویش
 بود این سه چو جسم هفتگانه
 بود این سه بسان مهر خشان

بود او را بطرح جسم جبرانی
 تقابل باشد اے جبرانی
 بود مرجع تکثیر را بدانی
 و لے این واحد جوهر بخوانی
 بجز آن خسرو عالی مکانی
 به تصدیق مسبانی و معانی
 بعکس قول ارباب یسانی
 چو بیند بخشش حاتم زمانی
 خلا را مستغنی هرگز نخوانی
 محال آن را انگونی بار ثانی
 سبکتر کوه را از کاه خوانی
 گراو دانا بود دیوانه دانی
 که هست او جوهری سوقی معانی
 یمن چون باشد از شعری میانی
 همه باشد سماء قدر دانی
 بود هر یک چو جسم آسمانی
 جواهر بخش گنج چار کانی
 مضی سطح ارض حکمرانی
 منیر این سطوح آسمانی

یا به داین سه سبب چار آشیج

بود این سه شبیه چار گوهر

بود این سه برائے آن سه ولدان

بود این سه معرف هم مقوم

بود این سه بسان این فلک ها

بود این سه برائے جسم کائن

همانا منحصر باشد بلاریب

عناصر در ثلثه اے خردمند

بر این سه منحصر باشد لقیینا

جفا و جور باشد مستنع دان

بدان این شاه بازوج مکرم

ممالک را بود این پنج بتن پاک

عناصر باشد اینک پنجگانه

بود این خمس چون ست ضروری

بود این خمس در سبع اقالیم

چو محصورات اربع باشد این خمس

بود این خمس همچون پنج نوبت

بود این خمس همچو پنج ارکان

بود این خمس همچو چار ارکان

عمادش جہات این جہانی

ضیا و نور عین این جہانی

مرتبے نکو از مہر ربانی

برائے کلیات پنجگانی

مفیض انتظامات جہانی

مثال پنج گنج شاکانی

بر پیش صاحب علم میانی

وجوب و مستنع ممکن بدانی

وجوب لطف و مہر بیکرانی

بود ممکن محالات جہانی

بود دو گوهر بحر معانی

مثال این عناصر چارگانی

نه اربع باشد ای حیر زمانی

در ابدان حیات و زندگانی

بسان این حواس پنجگانی

محاصر بر ثغور ملک رانی

بود نوبت زن اطراف جہانی

فروع اہل ایسان زمانی

مقیم جوہر جسم جہانی

بود این خمس همچو چار علت
 بود شویشتن ارسطوئے زمانہ
 بسان فقہ مصداق تقیضین
 بہ پیش طبع وقادہمایون
 چو حاصل باشد اورا نفس قدسی
 بود در حکمت او شیخ زمانہ
 فلک با این ہمہ دور و تسلسل
 ز عدل نصفت و ہم حسن تدبیر
 بصبح و شام بل ہر وقت ہر آن
 مقدم باشد اور در عدل و انصاف
 بود موضوع ہر عفت و دیانت
 بود صغری کبر ہر کلاش
 ملازم باشد اور احسن نیکو
 بود فاقد ز پیشش کل محالات
 تصور نیست بل تصدیق باشد
 چو تقویم فصول کل انواع
 چو تقسیم فصول جملہ اجناس
 چو رب النوع در ہر دروہر نوع
 بود او جوہر فرد فطانت

مبادئے نظام آسمانی
 بعقل و فطنت است او عقل ثانی
 نظیرش در جہان مفقود دانی
 بود کیان عیانی و نہانی
 بہ پیش قصہ نظری نحوانی
 بود در فست او نعمان ثانی
 ندیدہ مثل او صاحبقرانی
 سبق بردہ رشاہان کیانی
 بود او تالی سبع المثانی
 بود تالی مسد شاہ جہانی
 بود محمول ہر بار گرانی
 بود او سنج سحر البیانی
 لزوم الزوج للاربع بدانی
 بسان کذب خلاق روانی
 تسلسل بہست اورا قدر دانی
 مقوم باشد او کار جہانی
 مقسم باشد او اسن و امانی
 مربی نکواز متدر دانی
 نمادہ صحت قول یسانی

برائے ربط حادث بالقدیم است
 بود او مرکز عالم بعالم
 معدل باشد او احوال عالم
 چو خط استوا ذات ہمایون
 بسان اختلاف منظر نجوم
 مصدق باشد او تصدیق صادق
 بود حاضر بر پیشش جملہ ممکن
 بود علمش ہمہ اکنون حضوری
 بود نباض او نبض ریاست
 چو معجون مغسج اولیقیناً
 جناب حضرت احمد علی خان
 وزیرش ہمہ سلاطون زمانہ
 تدین در مزاجش یافتہ جا
 گراوشمس است در شرق فضیلت
 بود او جنس انواع عدالت
 مثال فصل جوہر نوع جوہر
 چو نظم شکل اول در فراست
 بود قایم بذاتش پنج ارکان
 بود قایم بذاتش آتش ذوق

بلے اور رابطہ دایم زمانی
 برائے مرکز ثقل جہانی
 چو تعدیل نجوم آسمانی
 بود عدل مزاج زندگانی
 پیشش افسران این زمانی
 چو تصدیق تدبیر میان زمانی
 حضور نفس انسانی و جانی
 خلاف قول حساب یمانی
 طبیب حاذق ہر کار دانی
 بود تفسیر روح و روانی
 شہہ باشد جہان کامرانی
 عدیم المثل در کون و مکانی
 بسان مزج اہسا طو معانی
 طلوع او شدہ در غیب دانی
 بود او نہ در صنف کار دانی
 ممیز باشد او نوع معانی
 چو اوسط در حد و حکمرانی
 بسان سبع نجوم آسمانی
 بسان آب در درمیانی

چو سور موجب کلی بود او

بود او مایه فخر زمانه

اگر او بعد چارست لیکن

پس اکنون در دعای آن شوق

خدا این نو خطاب خلعت زر

بجسم از خرد سال جلویش

بکش بان راس اعدا را بنجر

هی سلطان فی الارض - همانا

بسی گفته فصیحان ^{۱۹} یگانه

قصیده و غزلها را ولیکن

مُسَوِّر عَزَّوَشَرَف بیکرانی

چه زیبا گر بگوید لن ترانی

بود در اسم چو خلاق جبهانی

کنم از طوع خاطر در فشان

مبارکباد تا دور زمانی

بگفتاها تف شیرین زبانی

بیفکن در ته پایش و خوانی

بود دایم بسم جوادانی

مثال حافظ شیرین بیانی

نگفته چون فصیح بردوانی

۱۳۳

نمی زبید ترا کو کب پستین دان

که داری تو خیال مدح خوانی

عاجز تنهیت خوان حاجی لطف حمانی محمد لطف الرحمن بردوانی عفا الله عنه

نقل خط شاعر البیان سخندان فصیح اللسان ببل گلستان سخندان

طوطی شکرستان شیرین زبانی فاضل المعنی عالم لودعی طبیب حاذق

حکیم فائق ملک الشعراء جناب حکیم معشوق علی صاحب المتخلص بحج نیست

سلطان العلماء تاج الفضلاء فن الشعراء ادیب ارباب شک انوری طغری حضرت مولانا لطف الرحمن صاحب مدح

سلام سنت الاسلام کہ تحفہ اہل اسلام است نیازمندانہ بجا آورده گذارش پرداز خدمت خدام
 ذوی الاحترام کہ غریزی حافظ محمد اسلم صاحب سلمہ العالی وسلم شرو نظم آن گرامی مایہ سخن دانی شعر
 تنبیت صدارت سلطانی مطبوعہ مطبع شاہجہانی بہ پیشیم آوردند۔ سبحان اللہ شرمندہ تہ تشریت کہ
 جان نثاری براوشار۔ و روح ظہوری و طغرائی تحسین و آفرین تیار فقراتش بہ فقرات و صفات
 نے نے غلظت بل اذان ہم در خوبی نشست الفاظ و شوکت معنی بالا۔ خط کہ از مطالعہ اش برو شتم
 از زبان ادانی شود۔ خامہ راجہ یاراکہ بہ پیرایہ تحریر آرد۔ و نظمیکہ بہ پیکر قصیدہ جلوہ افروز است
 پیش او ذخیرہ قصاید پیشانیان ہمو کالائے کاسد در بازار کس پرسی ہیچ۔ لب بہ واد تحسین او
 کشودن آفتاب بگریزیمودن است۔ الحق خوبی الفاظ و لطافت معنی و حل مسائل فلسفیہ و منطقہ
 حق مصنفش بود۔ از دیگران چہ برمی آید سامع را نوائے خوش و روح را نغذائے لطیف است کہ
 قوت ہامی بخشد۔ زیادہ بس باقی ہوس۔ ہشتدہم ربیع الثانی ۱۳۱۹ھ ہجری۔ معشوق علی جوہر

نقل خط افصح الفصحا وبلغ البلاغا شاعر البیان سخن دان جاد ولسان

جناب یکم عبد الکرم خان صاحب المتخلص بہ برہم منیت

قبلہ من کورش

مینے قصیدہ من تصنیف لطیف جناب دیکھا واقعی اور سچی تعریف اس قصیدگی یہ ہو کہ ایسا دوسرا
 قصیدہ صاف اور ستھری زبان فارسی میں یقیناً نہ پیش ہوا ہوگا۔ اس زمانہ میں فارسی
 ہندوستان سے اٹھ گئی یہ چند صورتیں جو باقی ہیں انہوں نے پُرانا طرز نہیں بدلا ہوا آپ کے
 قصیدے میں مضامین یہ تیار ہے ہیں کہ آپ فارسی زبان میں ہیئت و فلسفہ معقول و حکمت

کے کو عمدہ طور پر بیان فرما سکتے ہیں۔ ایسے مضامین کے ساتھ شاعری کی فطرت دکھانا آپ ہی کا کام تھا۔ خدا مت بول کرے۔ ۶-۴-۱۹۔ آپ کا نیاز مند حکیم برہم *

تقریظ حضرت اسلام

واہ کیا حضرت کو کب نے قصیدہ لکھا
آتی ہی چارون طرف سے اپلاؤس کی صدا
تالیان اسپہ بجا کر وہ اُچھلتے بے حد
اُس کو لکھ سکتا نہیں ایک برس میں بھی کوئی
محو ہو جاتا اگر دیکھتا اُس کو ہو مرنے والا
ایسی بندش ہی مضامین قصیدہ کی حسرت
سر سے پاتک ہیں بھری اسمین اُسی کی ^{طہم} ^{مطلوبہ}
گر کہے جائیں یہ موجود تو بہت ہی موزون
ٹیسٹ کے اُنکے اپوزٹ ہی نہایت یہ یونیم
اس کے ہر شعر میں پھولوں کی طرح رنگ برگ
سامنے انکے ہیں ارباب سخن سب آویٹ
منطقی ایسے کہ گویا ہیں مجسم منطق
تیز وہ پائی طبیعت کہ نہیں جس کا نظیر
علم حکمت میں بنا تا وہ انہیں کو ^{طہم} ^{استاد} چھپستہ
کیا کہیگا کوئی اب ایسا قصیدہ ^{اسلم}

جسپہ تبیان ہر سو جان سے ہر اک اہل سخن
خوب سے خوب سخن روح سخن جان سخن
آج ہوتے جو کہیں شیکسپیر اور مسلٹن
جس کو پر جستہ یہ لکھ دیتے ہیں آنا فانا
جان سے اس پہ فدا ہوتے فلر اور برین
جیسے زنجیر میں صبا دے جکڑے ہوں ہر اک
گویا لاک کے ہی سبج کٹو نکا فوئیشن
نظم کا انکے زمانہ سے الگ ہے فیشن
ہے بجا اس کو نہ سمجھیں اگر ابناء زمن
یہ قصیدہ نہیں ہر طرف کھلا اک گلشن
فیلڈ میں شعر کے ہیں سب کثیر انکے زبان
جس نے دیکھا نہ ہو منطق کو وہ کرے دشمن
ہی بجا اس کو اگر ڈاک کا کہیے انجن
آج دنیا میں جو ہوتا کہیں زندہ نیوٹن
ہو گیا سنکے اسے شاعر و ن کا پھیکا من

تقریب جناب تمنا

لطف رحمان چوپے مدحت سلطان برستا شورا حسنت زہر بزم سخن دان برستا

قطعہ

جناب مولوی لطف رحمان
عبور اُن کو ہے ہر فن پر بلا قید
لکھا ہے کیا قصیدہ واہ واہ
قصیدہ اُن کا کیا ہے اک چمن ہے
مسائل حکمت و منطق کے اُس میں
لطف اُس کے معنوں میں بھری ہے
قصیدے جتنے لوگوں نے لکھے ہیں
لکھیں ایسا قصیدہ لوگ کیونکر
وہ شاعر ہیں فقط اور یہ ہیں عالم
عجائب اور غرائب ہیں مضامین
نہ دیکھا آج تک ہم نے جہان میں
خلاف اُنکا کرے کوئی یہ ممکن
کوئی کیسا ہی لاجل مسئلہ ہو
وہ ایسے علم ہیئت کے ہیں ماہر
نکا لینگے بھلا حساد کیا عیب

۱۶

کہ جن کا بردوان ہو سکن پاک
وہ بحر علم کے گویا ہیں تیسراک
وہ سمجھتے ہیں جن کو ہر کچھ عقل و ادراک
نہیں ہو نام کو بھی جس میں خاشاک
کیے ہیں حل بفہم و سلم و ادراک
وہ ہر حشو و زوائد سے بہت پاک
ہو بس اُن سب قصیدوں کی یہی ناک
کہاں سے لائیں ایسی عقل و ادراک
چہ نسبت خاک را با عالم پاک
بھلا لکھیں گا کوئی ایسا کیا خاک
کوئی ایسا ذکی و اہل ادراک
بندھی ہو عالموں میں اُنکی دیہاک
ذرا میں کرتے ہیں حل اُسکو بیباک
کہ کٹھی میں ہے گویا اُنکے افلاک
لگائی بیٹھے ہیں ہر خطہ گو تا کہ

بھرا صیدِ مضامین سے ہر فتراک
سرون پر ہم بھون کے شلِ فلاک

بجا ہے گر کہیں صیادِ مضمون
خدا اُن کو سلامت رکھے دائم

تمنا کی تمنا ہے خدا سے
نہ ہوں تازِ نیست وہ عالمِ مینِ غناک

تقریظ جناب خلیل

جناب کو کبِ خافتانی ہند
نظیر اپنے اگر ہیں تو وہی ہیں
لکھا ہے کیا قصیدہ یہ اُنہوں نے
نہیں اشعار ہیں یہ موجِ گویا
جو نادان ہیں اسے سمجھیں وہ کیا خاک
بھرے ہیں کوٹکر اس میں مضامین
عجائب اور غرائب ہیں معانی
قصیدے اور جو لکھے گئے ہیں
ہر اک مصرع سے اسکے ہے یہ ظاہر
وہ ایسے منطقی اور فلسفی ہیں
ہیں ایسے حکمت و ہیئت میں کامل
زبانِ فارسی کے ایسے استاد
خلیل اب روک لے اپنے قلم کو

۱۷ وطن جن کا دیارِ بردوان ہے
جہان میں دوسرا ویسا کہاں ہے
کہ سُکر و نگ ہر اک نکتہ دان ہے
کہ دریا علم کا جن میں روان ہے
وہی سمجھے بڑا جو نکتہ دان ہے
سمندر گویا کوزے میں نہان ہے
قصیدہ کیا ہی طرفِ گلستان ہے
وہ قالب ہیں یہی اُن سبکی جان ہے
فصیحِ بردوانی کی زبان ہے
کہ جن کی دھوم زیرِ آسمان ہے
کہ جنکو ماننا سارا جہان ہے
کہ حیران جس سے ہر اہل زبان ہے
کہ قاصرِ مدح سے اُنکے زبان ہے

تقریظ جناب علی

قصیدہ ہے یہ اُس جادو بیان کا	جو ہے مانا ہوا سارے جہان کا
فصاحت میں بلاغت میں بیان میں	لقب پایا ہی سحبانِ زمان کا
زبانِ فارسی کا ہے مرئی	وہ ہے گورہنے والا بردوان کا
جہان میں کوئی نیکائے زمانہ	کہان پیدا ہوا اس عروشان کا
نہیں یہ تاب ہے ہرگز سیکو	کرے جو سنا تیغِ زبان کا
تھی اب تک شاعر ہی بے زینت	ملا زپور اُسے علمِ میان کا
ہر اک شاعر اسے کہتا ہے سُکر	کہ کیا کہنا ہے اس طرزِ بیان کا
کہے شعرا کیا کوئی تو کہان سے	ذخیرہ لائے علم بیکران کا
ہے ہر ہر لفظ سے اسکے یہ ظاہر	سخن ہے شاعر جادو بیان کا
لکھیکا کیا کوئی ایسا قصیدہ	نہیں ہرگز یہ زہرہ انس و جان کا
ہے ہر شعر اسکا گویا اک گل تر	قصیدہ ہے شجرِ باغِ جنان کا

۱۸

جہان میں ہر طرف شہرہ برعلی

کلام طوطی شکر زبان کا

تقریظ جناب شہید

بردوان تجھ میں وہ پیدا ہوئی اک ذاتِ نفیس	کہ لطافت سے بنا جسکے تو خاکِ کشمیر
کون وہ ذات بنایا تجھے کُنڈن جس نے	اب تری خاک نہیں بلکہ ہوا سیرِ اکسیر

کون واعقدہ لاجل ہوتلم سے جس کے
اُس کے آگے حکمایون ہون اسیرِ خجالت
مستعد ہو پئے توضیحِ نجوم و ہیئت
وہ محدث کہ ہے ہمایاے امام منقول
اے شہید اس کی بھلا داد کوئی کیا دیگا
بان گراسوقت میں ہوتے تو وہ کچھ دیتے د

نکلے اک نغمہ فیضان اتم جائے صریح
والدے پاؤں میں تفسیرِ مسلسل زنجیر
اثر شمس و قمر کی وہ دکھا دے تصویر
فقہ میں دیکھیے اُسکو تو ہے نغانِ نظیر
کوئی ہم عصر ہے اُسکا نہ کوئی اُس کی نظیر
عرفی و انوری و غالب و جامی و ظہیر

تقریظ جناب مرزا

نہ ہو محسوس کیون اہل زبان کا
قصیدہ کیا ہے منطق کا چمن ہر
کہاں ہیں آئینِ عرفی و ظہوری
سمجھ لیں اُسکو حاسد ہے غنیمت
جو سمجھے اُسکو کوئی کیسے سمجھے
زبان شستہ معانی پر زراکت
بہت دیکھے ہیں ہم نے بھی قصیدے
زبان کیا ہے جواہر ہین نظم
معانی بکرا اُس پر صاف بندش
بلندی مضامین جب سے دیکھا
رموز فلسفہ ہوں مدح میں صرف

قصیدہ ہے فصیح بردوان کا
سفینہ ہے ارسطوئے زمان کا
سلیقہ سیکھ لیں طرزِ بیان کا
کہینگے شعر کیا اس عزو شان کا
نشان لائے کہاں سے بے نشان کا
انوکھا رنگ بندش کے سماں کا
مگر دیکھا نہ اس تاب و توان کا
نمونہ ہے زبانِ صفہاں کا
ہے گویا جس سیماں طپان کا
ہوا ہے حوصلہ پست آسمان کا
یہاں امکان نہ تھا وہم و گمان کا

کہ ہے اعجاز سلطان جھان کا
بنا ہے رشک طوس و اصفہان کا

یہ ہی بس لطف رحمان کی کرامت
بزاتِ لطف رحمن بروان آج

نہیں ملتا ہے مرزا اسکا ساحل
سمندر ہے یہ اسرارِ نہان کا

تقریبِ جنابِ عطار

فقہ و تفسیر و بلاغت کا وہ عالی دربار
قدر دربار گھٹی تھی کہ نہ تھی وہ سرکار
سارا اشیائے مضامین کا تھا کاسد بازار
گلشنِ علم ہوا از سر نو پھر گلزار

منطق و حکمت و ہیات کا وہ روز بازار
تھی کہیں ظلمتِ ناقدِ رمیٰ مین رونق بھٹی چھی
نہ محدث نہ مفسر نہ ہندس نہ ادیب
لطفِ رحمن پہ جو ظاہر ہوا لطفِ رحمن

مطلع

صاحبِ عقل و فراست ہو وہ عالی افکار
کرہ ارض کی دراکہ بنی ہے پرکار
سیرِ فلاک کی بھی کر چکا وہ ہم طیار
جہل و نادانی کا لاریب وہ کرتے اقرار
استقلیئوس بھی گردن کو جھکاتا سو بار
ایک نظارہ مین کھلتے ہیں جہان کے اسرار
جہل و نادانی پہ کیبارگی آیا دوبار

ماہرِ منطق و حکمت ہے وہ قدسی اسرار
طارِ ذہن ہے سیار و محیطِ عالم
جو دتِ طبع سے دنیا کی حقیقت دیکھی
ہوتے موجود اگر ہر س و ر و فس سقرط
اور بلیناس جو ہوتا تو قدم ہی لیتا
جامِ جمشید سے ہے صاف ضمیرِ انور
دانش و علم و عمل فہم و ذکا ہیں نازان

روح سرکار معلیٰ میں قصیدہ لکھا
 حکمت و ہیات و منطق کے ہیں مسئلے سارے
 طبع و قادیلا ہے یہ غضب اور کیا
 بولتا خط ہی ہو خوش ہو کے شاخوآن ہونین
 اب تو موجود نہیں ایسا قصیدہ کوئی
 کردعا جلد کہ اب وقت اجابت آیا
 جب تلک گردشِ افلاک ہو جاری یارب
 فیض ان کار ہے ہر لحظہ محیطِ عالم

اپنے جوہر کا کیا اُس میں بخوبی اظہار
 فلسفہ اور ریاضی کا بھرا ہر طومار
 ذہن صیاد نے عقائے مضامین کا شکار
 نقطے کہتے ہیں کہ انجم کی طرح ہم ہیں نثار
 اس کا ثانی کوئی دنیا میں نہیں ہو نہ ہمار
 ختم تقریظ ہوئی ہاتھ اٹھا اور عطار
 جب تلک باقی رہیں مہر و مہر و لیل و نہار
 بطفیل شہ کونین و ہم آلِ طہار

تقریظ حضرت کلیم کہ غائبانہ از کب آبا و تحریر فرمود

خداوندِ دو عالم سلطنت بخشد اگر مارا

بحسن بندشش بخشم سمرقند و بخارا

تقریظ حضرت جلیل

لوزعی المعی و علامہ
 منطق و حکمت و ادب میں تو
 منفعل ہو معلّم اول
 تو وہ اُستاد ہو کہ ہے تیرا
 عقل اول کو کسب ہو تجھ سے
 کیا کہے اب جلیل اس کے سوا

ہو گیا علم تجھ سے نورانی
 ہے بجا گر کہوں میں لا ثانی
 آگے آگے ترے بھرے پانی
 طفل مکتب معلّم ثانی
 تو ہی اشرافیت کا ہے بانی
 شعر گوئی کے فن کا ہے بانی

عرفی و آنوری و خاقانی

و تیسرے جو جسکی دیتے داد

تقریر صبح بلینغ مولوی محمد خان صاحب بی اسکنڈ ماسٹر انگریزی یا بھٹو

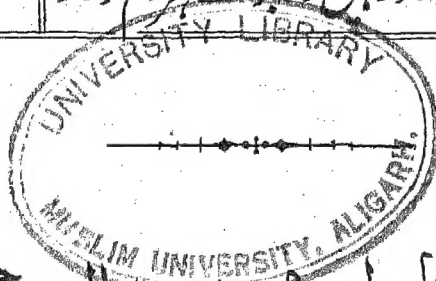
جسپہ ہین گلہائے فصاحت نثار
اہل معانی بنین جنپہر نثار
وام تہا جیسے ہو بھڑک شکار
شعر زمین جن سے ہو گرد و نثار
باغ سخن لایا ہو طہرہ بہار
افسر زلے سر خور سے اُتار
خوف سے لی جہل نے راہ فرار
جان نبی طبلہ مشک تبار

حضرت کو کتب نے قصیدہ لکھا
ایسے ہین گلہائے مضامین کھلے
ایسے مطالب کی ہو بندش بھی چیت
ایسے مضامین ہین علوم مرتبہ
سیر کرین اہل سخن شوق سے
واہ رے تیز تر ہی نہ کر لبت
تو نے کیے زندہ ہین سارے علوم
جب سے اُڑی تیری فصاحت کی ٹو

۲۲

حضرت کو کتب کے لیے کہہ لے

شاد رہن وہ بڑھے ہر دم وقار



ابوالحفیظ مولانا مولوی محمد عبد المجید صاحب کی مطبعہ

انصاری دہلی میں بصد حسن زیبائش

چھپکر تیار ہوا۔ ۱۹۳۱ء

۲۵۱۷

۲۱/۱۲/۳۱

TITLE

19150127
1016

سلطان القضاة

[illegible]

Microbiology: Fundamentals & Applications

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

